

نبرد طبقاتی، جنبش، حزب مشکلاتی چند و راه‌حل‌های ممکن

قسمت دوم

این نوشتار را رفیق کالین بارکر ویژه «سامان نو» تهیه کرده است

نویسنده: کالین بارکر

برگردان: مهرداد روزبه

ویراستار: منصور موسوی

اندیشیدن درباره‌ی مفاهیم

اگر قرار است پیشرفت کنیم، به گمان من، باید کاملاً نظام‌مندانه به رابطه‌ی بین سه مفهوم عمده‌ی سازمان‌دهنده‌ی بیندیشیم: *نبردهای طبقاتی، جنبش‌ها و احزاب*. شاید بازگشت به مارکس، به عنوان یک راه ممکن برای اندیشیدن به این رابطه مفید باشد، به‌ویژه نظام‌مندترین بحث‌های او درباره‌ی روش که به مدد آن می‌توان مفهوم‌سازی‌های مناسب از جهان دست یافت. عرصه‌ای که مارکس به روشن‌ترین شکلی درباره‌ی این موضوعات سخن گفته، همان است که شاهکارش *کاپیتال* در آن ساخته و بازسازی شده است، یعنی عرصه‌ی نقد اقتصاد سیاسی. مارکس در مقدمه‌ی چاپ نشده‌اش *برگروندریسه*، برخی از این اصول را شرح داده است. می‌توان یکی از این اصول را *دغدغه‌ی حرکت کافی بین «سطوح تحلیلی»*، بین *دنیا‌ی روزمره‌ی «عینی‌تر»* و *سطح «انتزاعی‌تر»* دانست که مفاهیم علمی در آن شکل می‌گیرند. خوانش انتقادی او از چهره‌های پیشین برتر در تاریخ اقتصاد سیاسی، مانند آدام اسمیت و دیوید ریکاردو، نشان می‌دهد که از برخی جنبه‌های حساس، آنها سطوح تحلیل را در هم آشفته‌اند.

شکل‌گیری مفاهیم عمومی (یا «انتزاعی») مناسب جنبه‌ی لازم برای اندیشه‌ورزی نظام‌مند است. اما این فقط یک مرحله در تبیین جهان واقعی است. اگر این کار به درستی انجام شود، مفاهیم شکل گرفته در سطح بالای انتزاع، باید نشان دهند که

می‌توانند روشن‌گر مطالعه‌ی زندگی روزمره باشند. اما به تعبیری، فقط مشروط به آنکه بتوان آگاهی انتقادی از محدودیت‌های این رویه را نیز بسط داد. هم‌زمان با گسترش ایده‌های عمومی و انتزاعی که می‌توانند فرایندهای عمومی جاری در جامعه را درک کنند، «بازگشت به امر انضمامی» از طریق مراحل بینابینی که «میانجی‌های بیش‌تری را مطرح سازند نیز ضروری است.^۱ کامل‌ترین نمونه‌ی چنین رویه‌ای در تکامل مفهومی سه جلد *کاپیتال* یافت می‌شود. مارکس در جلد‌های یکم و دوم مفاهیم *ارزش و ارزش‌افزوده* را به عنوان مقوله‌هایی اساسی برای درک ماهیت سرمایه و رشدش معرفی می‌کند و شرح می‌دهد. اما در جلد سوم کندوکاو می‌کند که چگونه این مقوله‌های «انتزاعی» در سطح انضمامی‌تری از تحلیل به مفاهیم عادی‌تر قیمت، سود، بهره و اجاره، «تبدیل» یا «برگردانده» می‌شوند، او نشان می‌دهد که حرکت واقعی این اشکال عادی به راحتی در روابط ظاهری‌شان درک نمی‌شود بلکه باید آنها را در پرتو حرکت‌های انتزاعی‌تری که در دو جلد نخست کندوکاو شده است دریافت. اصطلاح «انتزاعی» قطعاً نزد مارکس به معنای «غیرواقعی» نیست: ارزش و ارزش‌افزوده بنیادی‌ترین روابط کل جامعه‌ی سرمایه‌داری را تعریف و در تمام جنبه‌های زندگی نفوذ می‌کنند. آنها مرزهای آنچه را که درون جامعه ممکن است و شکل‌ها و صورتهای دیگر آن را تعیین می‌کنند. می‌خواهم بگویم که مفهوم *نبرد طبقاتی*

نزد مارکس از این نوع مفاهیم *انتزاعی* است. نبرد طبقاتی در معنای مارکسی‌اش در تمام جنبه‌های زندگی نفوذ می‌کند و کل زندگی سیاسی و اجتماعی را در معنی «گذشتن حد و مرز» تعیین می‌کند. اما هم‌زمان مفهومی «انتزاعی» یا عام است و اگر بخواهیم شکل‌های عملی ظهورش را بررسی کنیم نیاز داریم گستره‌ی کاملی از مفاهیم انضمامی‌تر دیگری را به کار گیریم، در عین حال که هرگز فراموش نمی‌کنیم چگونه این مفاهیم در کارکرد عملی‌شان توسط فرایندهای بنیادی *نبرد طبقاتی* شکل گرفتند.

وقتی مارکس *نبرد طبقاتی* در فرانسه را می‌نوشته هنوز براساس اصول نظری – روش‌شناختی‌اش که از پرداختن دیالکتیکی به اقتصاد سیاسی پرورانده شده بود نمی‌اندیشید یا به این نمی‌اندیشید که چگونه می‌توان این اصول را در جهان ویژه‌ی مبارزات سیاسی و اجتماعی به کار برد. اگر چنین نبود، او نباید تلاش می‌کرد *نبردهای سیاسی* در فرانسه را با چنین روش «بی‌میانجی» شرح دهد. با این همه، اگر سودی از این بازاندیشی می‌بریم، می‌توانیم برای این دیدمان‌شناسی (optics) سپاسگزار مارکس باشیم.

پیشنهاد من این است که «نبرد طبقاتی» به معنایی که در بالا آمد «مفهومی انتزاعی» است. نمی‌توان روش کار جامعه‌ی سرمایه‌داری را بدون آگاهی مداوم از *نبرد طبقاتی* به مثابه‌ی فرآیند عامی که شالوده است و همه چیز را شکل می‌دهد درک کرد. بدون *نبرد طبقاتی* حتا هیچ امکانی



برای تحول اجتماعی در آینده تصویرپذیر نیست. اما نبرد طبقاتی همواره به شکل های «بواسطه» پدیدار می شود. طبقه ها به مثابه ی کلیت های اجتماعی مستقیماً به عنوان موجودیت های سیاسی با آرزوها و اهداف شکل یافته که هم چون سوزدهای همگون عمل کنند، به صحنه نمی آیند. نباید پنداشت که حتی چنین خواستی دارند.^۲ در عوض، نبردهای عملی

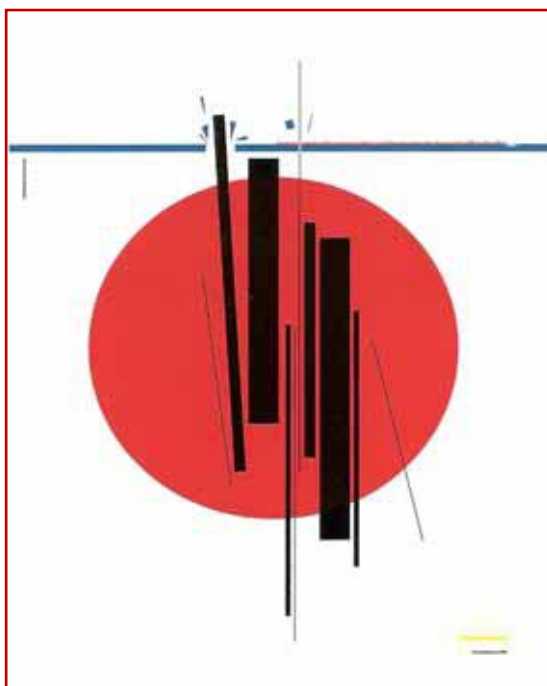
طبقاتی هرگز حتی در اوج پیکارهای انقلابی توده ها تمامی کارگران را به طور یکسان در بر نمی گیرند، و دقیقاً به این دلیل است که چنین نبردهایی پرسش های حیاتی را درباره ی استراتژی و تاکتیک ها پیش می کشند. در واقع جنبش های بالفعل حتی فقط اعضای "یک طبقه" را در بر نمی گیرند. علاوه بر این، موضوعاتی که در نبردهای اجتماعی مطرح می شوند اغلب نمی توان به راحتی و بدون توجه به شمار کاملی از میانجی های اضافی به «موضوعات طبقاتی»، «فروکاست». چنان که پیش تر به اختصار توضیح داده شد، می توانیم با جست و جو در آثار مارکس دریابیم چرا موضوعها

چندان هم ساده نیستند. اول از همه مارکس می گوید که طبقه ی کارگر زیر سلطه ی سرمایه نه تنها به دلیل شرایط مشترک اش رودر روی استثمار بالقوه طبقه ی یکپارچه است بلکه مانند طبقه ی سرمایه دار به واسطه ی اثرات رقابت چندشاخه شده است. به گفته ی مارکس، طبقه ی کارگر شاید مانند دسته یی از خواهران و برادران بالقوه متخاصمی هستند که اتحاد عملی شان همواره مشکل آفرین است. دوم، طبقه ی کارگر در سرمایه داری نه تنها تابع انگیزه های شورش علیه شرایط اش است بلکه هم تابع فشارهای روال عادی زندگی و کنش هایی است که این تبعیت را باز تولید می کنند (یا همان چیزی که مارکس آن را «اجبار پوچ روابط اقتصادی» می نامد) و هم تابع ایده های برآمده از آن و به هر حال موثر طبقات

مسلط است: «در هر دوره یی باورهای مسلط باورهای طبقه ی حاکم است...» این دو دوگانگی اتحاد و رقابت، و شورش و تبعیت نشان می دهند که باید انتظار داشت پاسخ های مردم (نه فقط پاسخ های کارگران) به از خودبیگانگی شان هم «متناقض» و هم «ناهمگون» باشد.^۳

جایگاه اجتماعی سیاست و فرهنگ

اگر چنین باشد پس مارکسیسم نیاز به



زبانی ویژه دارد تا با آن سپهر سیاست عملی و زندگی اجتماعی را مورد توجه قرار دهد. مارکس بین «دگرگونی مادی شرایط اقتصادی تولید» و «شکل های قانونی، سیاسی، مذهبی، زیبایی شناسانه، فلسفی و در یک کلام ایدئولوژیک که با آن افراد از تناقض آگاه می شوند و سرانجام کار را تمام می کنند» تفاوت ژرفی قایل است. (مارکس ۱۸۵۹ (۱۹۰۴)) و این شکلها هستند که به روش هایی برای بازنمایی آنها نیازمندیم. می توان انواع حالات ممکن را مطرح کرد تا سطح «مشخص»، «بی واسطه» و «بیرونی» تری را که در آن «مردم از تناقض آگاه می شوند و سرانجام کار را تمام می کنند، مورد بحث قرار داد. ما موقتاً آن را «سطح اجتماعی - فرهنگی - سیاسی» می نامیم.

به طور کلی در این باره چه می توان گفت؟ البته این «سطحی» است که بیش تر

جامعه شناسی و علوم سیاسی مدرن (چه رسد به روان شناسی اجتماعی و غیره) بر آن متمرکز است. این سطحی از تحلیل است که مستلزم گسترش مقوله هایی متفاوت از آن مقوله هایی است که مناسب تحلیل «شیوه های تولیدی» و «نبرد طبقاتی» هستند. خوش بختانه می توان از عمل مارکس آموخت: جلد سوم کاپیتال هیچ اصطلاح نویی را ابداع نمی کند اما به تحقیق درباره ی مقولاتی مانند قیمت، سود، بهره و اجاره می پردازد که پیش تر شرح و بسط داده شده بودند. به بیان دیگر، دگرگونی مقولات از «عمیق تر» به «سطحی» تر ایجاب نمی کند که زبان کاملاً جدیدی را تکامل دهیم؛ برعکس، ما می توانیم (غالباً) از زبان روزمره ی علوم اجتماعی («بورژوازی») استفاده بکنیم، حتی اگر گاهی بخواهیم درباره ی کاربرد دقیق عبارات خاص منازعه کنیم.

این جاست که می توانیم و نیاز داریم که درباره ی انواع «تشکل» و «نهادها» و «سیستم های فعالیت» و نظایر آن که تجربه ی ما را از زندگی روزمره ی سیاسی، اجتماعی، اقتصادی ما را تشکیل می دهند، بحث کنیم. در این سطح میانجی است که می توان درباره ی نهاد های تاریخی، شکل های ویژه ی دولت و «رژیم های انباشت»، و صورت بندی های ایدئولوژیک خاص آغاز به بحث کرد. همین جاست که «بازیگران و عوامل»، رنگ و شخصیت می گیرند و تعریف منطقه یی و تاریخی خاص می شوند. در سطح انتزاعی شیوه ی تولید، این بازیگران و عوامل چیزی بیش از کاریکاتورهای سیاه قلم نیستند و تعریفی ندارند مگر تعریف ساده ی «حاملان روابط اجتماعی»: آنها فقط «سرمایه دار»، «بانکدار»، «زمیندار»، «کارگر»، «خرده بورژوا»، «دهقان» و... هستند. دانستن این که کسی «کارگر» است گامی حیاتی در آغاز درک اوست چراکه این واقعیت محدودیت هایی را در مقابل بر امکانات او می گذارد اما به ما نمی گوید چگونه او و

اطرافیان‌اش به دنیا می‌نگرند و جا و امکاناتش درون این دنیا کجاست، روابط عملی روزانه‌ی او با دیگران چگونه است، چگونه به شرایط و رویدادهای ویژه پاسخ می‌دهند و چگونه می‌توانند فعالیت‌ها، روابط و باورهای خود را تغییر دهند. در سطح عینی‌تر، اجتماعی - فرهنگی - سیاسی‌تر باید اهداف و درک عینی مردم، روابط اجتماعی چند بعدی و شبکه‌های گردهم‌آیی‌شان را با تمام رنگارنگی، تنوع و ژرفای تاریخی‌شان بررسی کرد.

در همین سطح «میانجی» است که فرهنگ‌ها شکل می‌گیرند. این فرهنگ‌ها در محدوده‌های بیرونی‌شان توسط جایگاه‌شان در رشد مرکب و ناموزون اقتصاد جهانی و نیز تاریخ‌های «محلی» ویژه‌شان تعیین می‌شوند. ادوارد تامپسون، در اثر تاریخی عظیم‌اش با عنوان «پدیدآمدن طبقه‌ی کارگر انگلستان» (تامپسون ۱۹۶۳)، بررسی خود را با مجموعه‌یی از باورهای تعیین‌کننده درباره‌ی «آزادی» و «انگلیسی‌آزادزاده» به مثابه‌ی روشی که طبقه‌ی کارگر رو به پیشرفت انگلستان در اوایل سده‌ی نوزدهم در جریان نبردش برای سازمان دادن خود، مصالح ایدئولوژیک را از آن برمی‌گرفت و متحول‌اش نیز می‌کرد آغاز می‌کند. خود پیشرفت این مصالح کاری سده‌ها مبارزه‌ی مردمی، از برچیدن عملی سرفداری در سده‌ی پانزدهم (هیلتون ۱۹۸۳) تا انقلاب انگلستان در سده‌ی هفدهم بود. شیوه‌ی تولیدی در سطح بالای انتزاع «راهی است که انسان‌ها با هم کارهایی را انجام می‌دهند»؛ مارکس و انگلس در یکی از اولین فرمول‌بندی‌های خود درباره‌ی این ایده، در «ایدئولوژی آلمانی، اصطلاح «شیوه‌ی همکاری» را برای بیان همین ایده‌ی بنیادی به کار می‌بردند. فرهنگ نیز در سطح پایین‌تری از انتزاع، «راهی است که انسان‌ها با هم کارهایی را انجام می‌دهند».

مفهوم شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری در هسته‌ی مرکزی خود متضمن برخورد منافع اجتماعی است که به آن «مبارزه‌ی طبقاتی» می‌گوییم. چراکه در ریشه‌اش

همان فرایندی وجود دارد که مارکس آن را استثمار می‌نامد:

شکل ویژه‌ی اقتصادی که در آن کار افزوده‌ی پرداخت نشده از تولیدگران بی‌واسطه استخراج می‌شود، روابط حاکمان با محکومان را تعیین می‌کند. ... همواره رابطه‌ی مستقیمی بین مالکان شرایط تولید با تولیدکنندگان بی‌واسطه وجود دارد ... که نهانی‌ترین رازها، پایه‌ی نهان کل ساختار اجتماعی و به همراه آن شکل سیاسی رابطه‌ی حاکمیت و وابستگی، و خلاصه شکل ویژه‌ی دولت منطبق با آن را آشکار می‌کند. (مارکس ۱۹۸۱)

در سرمایه‌داری همان فرایند تولید و انباشت «کار افزوده‌ی پرداخت نشده» به شکل ارزش افزوده ریشه‌ی نبرد طبقاتی است، چراکه شکل نیازهای متضاد و اهداف طبقات مختلف، تضاد بین آنها و گرایش همواره در حال بازتولید بین آنها به نبرد با یکدیگر را تعریف می‌کند. مادام که «فرهنگ» مورد توجه است، به معنایی از همان تنش‌ها و تناقض‌ها نیاز داریم که تمام جنبه‌های متنوع را فرا می‌گیرد. از این گونه شرح «فرهنگ» که همگونی، فقدان تناقض‌ها و تضادها، و از این‌رو حتا امکانات متنوع تکامل در جهت‌های متفاوت را می‌پذیرد چیزی مفیدتر نیست.

در همین جاست که می‌توانیم الگوهای مشخصه‌ی کنش‌ها، باورها و روابط روزمره را تشخیص دهیم و تحلیل کنیم، در حالی که در فرایندهای جاری تکامل اجتماعی، علمی، مذهبی، روان‌شناختی، اقتصادی و زیبایی‌شناختی رشد می‌کنند، نظام‌مند می‌شوند، تفکیک می‌گردند و به جدال برمی‌خیزند. مثلاً، این‌جا از آن بحث‌های ابتدایی معطوف به موضوع‌هایی هم‌چون «عقل سلیم»، «خرد نیک» (گرامشی ۱۹۷۱)، کارکرد عملی باورها، اهمیت زبان، نقش «روشنفکران» و مسایلی درباره‌ی تسلط ایدئولوژیک و هژمونی است. برنامه‌ی بالقوه فراوان است اما نقطه‌ی عزیمت ما بنیادهایی را برای ایجاد تفاوت بین ایده‌های «خوب‌تر» و «بدتر» پیشنهاد می‌کند. آن‌چه باید رد شود بررسی‌هایی از

قلمرو فرهنگی است که یا بیش‌تر مردم را زندانیان ساده‌ی ایده‌های دیگران می‌داند، یا در یک کلام هرگونه مفهوم «نخبه‌گرایانه‌ی» بالقوه‌یی از آگاهی زندگی روزمره را باید کنار نهمیم. باید نبردهای عملی را برای کشف چگونگی معنی کردن جهان از سوی مردم و امکاناتی که در آن می‌یابند بیازماییم. به این ترتیب اندیش‌مندان دیالکتیکی چون گرامشی (۱۹۷۱)، ویگوتسکی (۱۹۸۶)، وُلشینوف (۱۹۸۶)، ویلیامز (۱۹۷۷) یا بیلیگ (۱۹۹۶) در این زمینه شاید بیش‌ترین کمک را به ما کنند.

این مخالفت‌ها درون فرهنگ‌ها خود را در «فرهنگ‌های فرودست» مختلف بیان می‌کنند (گرامشی ۱۹۷۱)، خودشان به تنش‌ها و تناقض‌های شیوه‌های تولید و فرهنگ‌ها و محدودیت‌های تکاملی که این پدیده‌ها مطرح کرده‌اند، پاسخ می‌دهند. روش‌های مشخصه‌ی سازماندهی زندگی روزمره و تنظیم مشکلات‌اش را درون منابع مادی و فرهنگی در دسترس گروه‌های از نظر مکانی متفاوت در صورت‌بندی‌های اجتماعی ویژه بیان می‌کنند. این‌جا «نیازها» عینی‌اند، تعریف‌های تاریخی با عبارات الگوهای ویژه‌ی «پسند» و «رضایت» صورت می‌گیرد، این‌جا شبکه‌های متنوع اجتماعیت ساخته می‌شوند، برجا می‌مانند و از آن دفاع می‌شود. این‌جا مردم با یکدیگر عشق می‌ورزند، نومید می‌شوند، رویاپردازی می‌کنند، سخن می‌گویند و آواز می‌خوانند، به یاد می‌آورند، امید می‌ورزند، می‌آفرینند و شخصیت‌های فردی و جمعی خاص خود را شکل و بازشکل می‌دهند. کار می‌کنند و به روش‌های خاصی «اوقات فراغت» خود را طی می‌کنند. اینجا پیوندهای اجتماعی مشخص، شکل‌های خانواده، شبکه‌های همکاری و تقسیم اجتماعی میان یکدیگر را به همراه ابزار نظارت دوسویه‌ی اجتماعی شکل می‌دهند. «فرهنگ‌های فرودست»، امکانات بالقوه‌ی متعددی برای رشد دارند: چیزی نیستند مگر گونه‌یی همگونی؛ حیطه‌های گفت‌وگو و کشمکش.



باید تاکید شود که فرهنگ‌های فرودست درون مدار دولت‌های موجود و طبقات مسلط شکل گرفته‌اند و هم‌زمان بیانگر اشکال مقاومت و سازش را بیان می‌کنند و خودشان کانون «دخالته» مستقیم و نامستقیم همان دولت‌ها و طبقات مسلمانند. آنچه هابرماس «استعمار زندگی جهانی» می‌نامد، مختص سرمایه‌داری سده‌ی بیستم نیست.^۴ مانند دیگر شکل‌های استعمار مخالفت‌هایی به شکل‌ها، رنگ‌ها و زبان‌های گوناگونی را برمی‌انگیزند.

به همان نحوی که گرامشی استدلال می‌کند که تاریخ‌شناس طبقات فرودست باید «به هر جلوه‌یی از "روح گسست" سورلی توجه کند» (گرامشی ۱۹۷۱)، ما هم باید به جست‌وجو درون صورت‌بندی فرهنگ‌های فرودست نه فقط برای اشکال مقاومت و سازش بلکه برای تکامل نوظهور «بدیل» الگوهای سازمانی و ارزش‌های نظم مسلط موجود توجه نشان دهیم. آن‌جا که مارکس شکل‌گیری تعاونی‌ها و جنبش محدود کردن ساعات کارخانه را شرح می‌دهد، خطوط کلی «اقتصاد سیاسی کار» بر مبنای اصولی اساساً مخالف با اقتصاد سیاسی بورژوازی بنیاد نهاده می‌شود.^۵ ما نیز باید در جنبه‌ها و سپهرهای دیگر زندگی روزمره شکل‌های بدیلی بالقوه «سازنده»ی سازمان و باورهای اجتماعی را پی بگیریم. همین بدیل‌های بالقوه هستند که اغلب سبب می‌شوند «دخالته از بالا» (استعمار زندگی جهانی) در پی تضعیف و

جایگزینی آنها باشند. این‌ها مواردی با اهمیت عملی - سیاسی فوق‌العاده هستند، مگر این‌که بینداریم طبقات فرودست تنها در لحظه‌ی «انقلاب اجتماعی» از اصول کهنه‌شان نظم اجتماعی نویی می‌سازند، بدون اینکه هیچ اشتیاقی به عناصر سازنده‌ی آنها داشته یا از تجربه یا مهارت‌های رشد آنها برخوردار باشند (یا حتا بدتر، درست در چنین بزنگاه‌هایی احزاب پیشرو در شکاف تاریخی گرفتار می‌مانند و به کارگران احتمالاً سپاسگزار می‌آموزند که چه چیزی بخواهند و به چه چیزی نیاز داشته باشند).

جنبش به مثابه‌ی مقوله

در این «زمینه‌ی» اضطرار تاریخی صورت‌بندی‌های اجتماعی - فرهنگی - سیاسی است که «جنبش‌ها» (یا «جنبش‌های اجتماعی» آن‌گونه که بیشتر ادبیات معاصر به آن اشاره می‌کنند می‌گویند) به عنوان دستاوردهای ویژه سربلند می‌کنند.^۶

پیش از گفتن هر چیز مشخصی درباره‌ی این شکل‌ها، اجازه دهید درباره‌ی اهمیت‌شان در زمینه‌ی بحث حاضر روراست باشیم. راست این است که طبقات بازگران جمعی مستقیم نبرد تغییر جهان نیستند. این مزیت تاریخی به این شکل میانجی یعنی «جنبش» تعلق دارد. پس استدلال ما آگاهانه «روزیونیستی» است. «جنبش» مقوله‌یی است که مارکسیسم به آن نیاز دارد. عبارتی است که مارکس، انگلس، لوکزامبورگ، لنین و تروتسکی از

آن استفاده کردند، گرچه تا آن‌جا که می‌دانم هیچ‌یک از آنها بحث روشنی از این‌که منظورشان از کاربرد این واژه چیست ارائه نداده‌اند. نه تنها از این واژه استفاده کردند بلکه دست‌کم در مواردی آشکارا بین آن و واژه‌ی «حزب» تفاوت قائل شدند. اما به طور جمعی به حل آن

برمی‌خیزند. جنبش گونه‌یی تمرکز توجه و انرژی جمعی بر تغییر پارامترهای مساله‌یی خاص رابطه‌ی بین این دو خیلی معلوم نشد. درباره‌ی «جنبش» چه می‌توان گفت؟ در پرتو پیشرفت‌های گذشته می‌توان «جنبش» را نوعی تبلور فعال برآمده از فرهنگ‌های «مسلط» و «فرودست» دانست. «جنبش» شامل خودانتخابی اشخاص موضع‌داری است که در رویارویی با مشکلات کوچک و بزرگ درون صورت‌بندی اجتماعی - فرهنگی - سیاسی‌شان در مخالفت با نیروهای دیگر به دست می‌دهد: طبقات، احزاب، جنبش‌ها، دولت‌ها و ... مسلط و فرودست.

نباید پنداشت که «جنبش‌ها» الزاماً «مترقی» یا «دموکراتیک» هستند. جنبش‌هایی هستند که هدفشان آشکارا «واپس‌گرایانه» است: کافی است فقط به فاشیسم یا کولوس کلان‌ها نگاهی بیندازیم که شکل «جنبش» داشتند.

جنبش‌ها از شبکه‌های اجتماعی برمی‌آیند که افراد و گروه‌ها میان خود با صورت‌بندی‌های اجتماعی - فرهنگی - سیاسی شکل می‌دهند، اما با آنها همانند نیستند: جنبش‌ها سطح بالاتری از خودسازماندهی را بیان می‌کنند. محصول فرهنگ‌های مسلط و فرودست هستند اما با آن فرهنگ‌ها نیز همانند نیستند. چند نمونه: درحالی که «فرهنگ طبقه‌ی کارگر» شامل هم اتحادیه‌های کارگری و اعتصاب‌شکنان است، جنبش‌های کارگری بخشی از سازماندهی خود را برای کنترل اعتصاب‌شکنان به کار می‌اندازند. بیش‌تر جمعیت انگلستان، براساس نظرسنجی‌ها، مخالف جنگ و اشغال عراق‌اند اما به‌رغم ابعاد عظیم جنبش ضدجنگ، تنها اقلیتی (کاملاً بزرگ) در فعالیت‌های جمعی سازماندهی شده‌ی «جنبش برای توقف جنگ» مشارکت کردند. «شبکه‌ی کلیساهای تعمیدی سیاهان» برای پیشبرد اولیه‌ی «جنبش حقوق مدنی» در ایالات متحد نقش حیاتی داشت، اما برخی از کلیساهای تعمیدی سیاهان از مشارکت در آن چشم پوشیدند.

نباید پنداشت که «جنبش‌ها»

الزاماً «مترقی» یا

«دموکراتیک» هستند. جنبش -

هایی هستند که هدفشان

آشکارا «واپس‌گرایانه» است



جنبش‌ها فراتر از آن که صرفاً «بازتاب» فرهنگ‌ها، خواه مسلط یا هر چیز دیگر، باشند، عملاً موضوعات، درونمایه‌ها، ایده‌ها و روش‌های نبرد را از «گنجینه‌ی» کلی امکانات بالقوه برمی‌گزینند. به این معنی دارای مفهوم «انتقادی» نوظهوری از روش‌های دیگر زندگی و پاسخ به فرهنگ‌شان هستند. در واقع برخی جنبش‌ها مستقیماً در پاسخ به کاستی‌های احساس شده درون جنبش‌ها و سازمان‌های موجود سربلند می‌کنند. نمونه‌ها عبارتند از: جنبش اعضای عادی و پیشکارهای مغازه‌ها در مخالفت با بوروکراتیسم و محافظه‌کاری اتحادیه‌های کارگری، ظهور «قدرت سیاه» درون «جنبش حقوق مدنی» در ایالات متحد، باززایش فمینیسم در پاسخ به تبعیض جنسیتی که فعالان حقوق زنان در «جنبش حقوق مدنی» و دانشجویان چپ ایالات متحد تجربه کردند.

مشکل تعریف جنبش‌های اجتماعی «کابوس نظری» لقب گرفته است (مارول ۱۹۸۴)، هر چند انواعی از هویت‌های حداقلی ضروری به نظر می‌رسند. اما اگر بعداً لازم باشد تغییراتی در آن بدهیم.

جنبش‌ها وقتی شکل می‌گیرند که گروه‌هایی پیرامون معضلی گرد می‌آیند تا به جنبه‌هایی از نظم موجود اجتماعی اعتراض کرده و از ابزار جمعی رسیدن به اهداف‌شان سود جویند. مقیاس و در واقع هویت موضوع (های) مورد اعتراض بی‌اندازه متفاوت است. این موضوع بین جنبش‌های متفاوت کاملاً آشکار است، اما مقیاس و ماهیت موضوع‌های مورد مجادله ممکن است در طول عمر جنبش مورد بحث متفاوت باشد.^۷

جنبش‌ها شکل سازمانی ویژه‌ی دارند که آن را به صورت «مشبک‌وار» تعریف کرده‌اند (گرلاخ ۱۹۷۰)، به عبارت دیگر شکل شبکه‌ای دارند و شبکه‌محورند. یک حساب سرانگشتی نشان می‌دهد که چنین شکلی تا چه اندازه تنوع دارد: تنوع شکل‌ها و الگوها را در توری در نظر بگیرید. مرزهای بین جنبش و جامعه و فرهنگ که از آن ظهور می‌کنند نامعین و مبهم است،



خصوصاً چنانکه مارول و الیور نیز اشاره می‌کنند، به این دلیل دامنه‌ی «دخالت» یا «مشارکت» در جنبش شامل فعالیت‌های آشکاری مانند شرکت در راه‌پیمایی و میتینگ تا جمع‌آوری امضا و حتا «گفت‌وگو» است.^۸ «هسته‌ی» جنبش عبارت از «گره‌گاه‌هایی» درون شبکه است که توسط فعالان تشکیل می‌شود. آنچه «شکل» خاص یک جنبش مشخص را ایجاد می‌کند، الگوی روابط بین و میان فعالان و شبکه‌ی ویژه‌ی همکاری‌شان (و در نتیجه روابط‌شان) است.

ممکن است جنبش دارای «اساسنامه‌ی» رسمی و در نتیجه سرشت سازمان‌های رسمی باشد، اما این اساسنامه‌ها در هیچ شرایطی نمی‌توانند علیه نظارت منظم بر گروه‌ها، بخش‌ها، شعبه‌ها و غیره درجه‌هایی از آزادی عمل و ابتکار داشته باشند. برای فعالیت مستمر آن‌ها همه چیز به تعهد داوطلبانه‌ی «اعضا» یا شرکت‌کنندگان آن‌ها، هر چند به درجات متفاوت، بستگی دارد.

ممکن است هر کدام از فعالان، به شبکه‌ها، جنبش‌ها و در واقع به سازمان‌های متفاوتی تعلق داشته باشند. در جوامع سرمایه‌داری مدرن، معمولاً جنبش‌ها درون محیطی که بخشی از آن از جنبش، شبکه یا سازمانی دیگر تشکیل شده وجود دارند که مولفان متفاوت (کرتیس ۱۹۷۳، کلاترمانس ۱۹۹۲، کلاترمانس ۱۹۹۷) آن را «حیطه‌ی چندسازمانی» نامیده‌اند. هستی داخلی آنها اغلب این‌گونه شکل گرفته و شبکه‌ی خودشان شامل سازمان‌های دیگر

است که گاه با یکدیگر رقابت و گاه همکاری می‌کنند.

این که جنبش شبکه‌ای باشند محل بحث است. هر جنبه‌ی از فعالیت و سازمان جنبش محل بحث است. جنبش تا چه حد می‌تواند نیروهای‌اش را سازمان‌دهی کند و فرآیند تصمیم‌گیری‌اش را نظم دهد؟ اهداف‌اش چه باید باشد و چگونه می‌تواند آنها را تعریف کند؟ مناسب‌ترین فعالیت‌ها برای رسیدن به اهداف‌اش کدامند؟ چگونه می‌تواند به موقعیتی خاص پاسخ دهد؟ آیا برخی نظرات و شکل‌های فعالیت باید غیرمجاز باشند؟ خلاصه آن که آیا باید معیاری برای تعلق متضمن شمول و عدم شمول وجود داشته باشد؟ (مثلاً مسایل مورد منازعه و رابطه‌ی فورم اجتماعی اروپا/فورم اجتماعی جهان با احزاب سیاسی؛ جنبش همبستگی لهستان با رادیکال‌ها؛ جنبش ضدسرمایه‌داری با «بلوک سیاه»؛ برخی اتحادیه‌های کارگری انگلستان با حزب «فاشیستی» ملی بریتانیا).

این مباحث سازمانی، استراتژیک و تاکتیکی در شکل تجزیه‌شده‌ی خود نیز در واقع به جنبه‌ی زنده‌ی از نبرد طبقاتی وابسته‌اند. در واقع کسانی که در این مباحث شرکت می‌کنند خودشان از مداخله‌های مخالفان جنبش در امان نیستند. اگر پاسخ بالقوه‌ی طبقه‌ی حاکم به جنبشی فرودست سرکوبگرانه باشد، پاسخ دیگر کمابیش «همیارانه» خواهد بود. ممکن است مخالفان جنبش نتیجه بگیرند که سرکوب مستقیم روش مناسب یا معقولی نیست و باید به یک معنی با جنبش زندگی کنند، اما معلوم نیست که چنین پاسخی هم منفعلانه نباشد. ممکن است در پی شکلی از جنبش باشند که گرچه آزارنده به نظر می‌رسد، اما هیچ تهدید مستقیمی به منافع‌شان وارد نیآورد. ممکن است مجموعه‌ی‌ی از ابزارها شامل اعمال قدرت محدودیت قانونی، خشونت انتخاب شده و تشویق به ایجاد شکل‌ها، روش‌ها و اهداف جنبش را به کار ببرند. به گمان شاندرو (شاندرو، ۱۹۹۵) بخشی از دید لنین به جنبش کارگری این بود که این جنبش در چشم‌اندازهای استراتژیک

حاکمان قرار دارد. می‌توان این دیدگاه را به دیگر جنبش‌ها و مجموعه‌ها تعمیم داد. شکل‌ها، روش‌ها و اهداف جنبش‌ها در میان شرکت‌کنندگان‌شان و نیز میان آنها و اهداف نمایان‌شان، نقدشدنی‌اند. به این ترتیب نبرد طبقاتی نه میان جنبش‌ها و مخالفان‌شان بلکه از طریق آنها و درون آنها به پیش می‌رود.

جنبش‌ها درون و از طریق آنها به پیش می‌روند، مردم هم به طور جمعی برای تغییر شرایط تجهیز می‌شوند. در این جریان با مخالفان خود در تعارض قرار می‌گیرند. این تعارض‌ها شرایط ایستایی ندارند اما عبارت از توالی رویدادهایی هستند که کم و بیش روابط میان احزاب در حال مبارزه را شکل می‌دهند. جنبش‌ها از طریق فرایندهای نامعلوم داخلی این توالی رویدادها که بازیگران متعدد فردی و جمعی در آنها نیروهای‌شان را به میان می‌گذارند، استراتژی و تاکتیک‌های ویژه‌ی برمی‌گزینند، به پیش می‌روند یا پس می‌نشینند، رشد یا افول می‌کنند، به سطح می‌آیند یا فرو می‌افتند، توان‌شان را متمرکز می‌کنند یا از دست می‌دهند، و درک‌شان را از اهداف‌شان شفاف می‌کنند یا دچار سردرگمی می‌شوند.

ممکن است در این فرایندها ساختار افراد تشکیل دهنده، به این‌گونه که افراد یا گروه‌ها وارد یا از آن خارج شوند تغییر کند. شرکت‌کنندگان با یکدیگر و با مخاطبان و مخالفان بحث و جدل می‌کنند و طرح‌های مختلف را درباره‌ی جنبش و چرایی و چگونگی رشدشان را بررسی و به آزمون می‌گذارند. هم‌چنین جنبش‌ها در گزینش میان بدیل‌ها، جریان‌های کنش‌برانگیز و سازمانی مختلف را ارزیابی کرده و به این ترتیب، ادعاهای مختلف برای رهبری از میان گزینه‌های ترجیحی را نیز بررسی می‌کنند. افراد و گروه‌ها در همین فرایندها، مهارت‌ها و ظرفیت‌های متعددی را به همراه اعتماد و خواست به کار بردن‌شان می‌آموزند، قسمت می‌کنند، به آزمون می‌گذارند، گسترش می‌دهند یا تضعیف می‌کنند.

فرایند به حرکت واداشتن جنبش‌ها از نوع فرایند خودفعال‌سازی یا دخالت فعالانه

است. تاثیر آن بر شرکت‌کنندگان کم و بیش متفاوت است. مردم، خواه فردی و خواه گروهی، هنگامی که نیرو و درک‌شان را برای تغییر روابط پیچیده با دیگرانی به کار می‌گیرند که «بند ناف» (گرامشی) یا «رشته‌ی پیوند» (مارکس) آنان شمرده می‌شود، تغییر می‌کنند. رهایی یا رستگاری فرد یا جمع در وهله‌ی نخست فرایندی «عملی» یا «معرفتی» است شامل تغییر خود و روابط اجتماعی.^۹

به این ترتیب معیاری ضمنی درباره‌ی «موفقیت» جنبش وجود دارد که ملاک‌های آن درجات موفقیت جنبش در تغییر روابط اجتماعی و همراهی با دریافت‌هایی است که مانع از رهایی‌اش از ستم و استثمار می‌شود، و «رفاه» فردی و جمعی را پیش می‌برد، و به این ترتیب خود و هویت‌های شرکت‌کنندگان را به روش تقویت متقابل تغییر می‌دهد. این ملاک‌ها الزاماً پای داوریهایی درباره‌ی خود جنبش‌ها با عبارات درجه‌ی رشد کنش فعالانه‌ی چنین تحولات قدرتمندی را به میان می‌کشند، یا شاید محکوم به شکست بودن‌شان را اثبات می‌کنند. جنبش‌ها در همه‌ی محورهای تفاوت می‌کنند، اما یک جنبش انتقادی به درجه‌ی آغاز تجسم پیدا کردن کنش‌اش یا شاید بهتر است گفت به سازماندهی روش متفاوتی از زندگی، یا طراحی خطوط کلی جامعه‌ی دیگر توجه نشان می‌دهد. آن جنبش‌هایی که احتمال بیش‌تری دارد به این‌جاها برسند، آنهایی هستند که به طور فعالی با «طبقات فرودست» سروکار دارند.^{۱۰}

تکامل جنبش‌ها با این پرسش همراه است: چه می‌توانند بشوند؟ این پرسش مفهوم «ذاتی بودن» را با خود دارد: امکان‌های بالقوه‌ی تغییر اجتماعی کم و بیش درون تناقضات جنبش‌ها وجود دارند. اگر افراد بتوانند تا حدی با روش خود چنین تغییری را انجام دهند، پیوند دوجانبه‌ی آنان در جنبش امکان‌های بیش‌تری را برای تغییر اجتماعی و در نتیجه فردی در بردارد.

من این بخش را با این گمان آغاز کردم که جنبش‌ها بیشتر از طبقات اثبات می‌کنند

که بازیگران جمعی بلافصلی هستند که ظرفیت تغییر جهان را دارند. هر جنبش کارگری تا آن‌جا که موفق باشد، شامل تعداد زیادی کارگر است؛ هرگز همه‌ی آنان را در بر ندارد و گاه از سوی کارگران مخالف‌اش با مشکل روبه‌رو می‌شود. این نه تنها برای جنبش‌های اعتصابی که برای انقلاب‌ها هم درست است. از سوی دیگر جنبش‌های کارگری فعال اغلب بسیاری از غیرکارگران را در صفوف خود می‌بینند - دانش‌جویان، روشنفکران، مغازه‌داران و کافه‌داران و صاحبان بار و... سمپات‌ها. وقتی آنها نهادهای جدیدی برپا می‌دارند که برای قدرت سیاسی می‌رزمد، آن‌چنان که در لحظات انقلابی، این نهادها، نهادهای جنبش هستند: به شکل‌هایی که نهادهایی چون کمون پاریس، شوراهای روسیه، شوراهای سربازان و کارگران در آلمان سال‌های ۱۹۱۸ - ۱۹۱۹ یا مجارستان سال ۱۹۵۶، کوردون‌های شیلی در ۱۹۷۲ - ۱۹۷۳، کمیته‌های اعتصاب بین کارخانه‌ی که در سال‌های ۱۹۸۰ - ۱۹۸۱ سولید/رُتسک‌ها را در لهستان شکل دادند، و به موارد دیگر در آرژانتین و بولیوی و ... بیدیشید.

از سوی دیگر جنبش حزب نیست. تا حدی به خاطر خصلت شبکه‌ی‌اش، چون دارای «گرایش‌های» متفاوت اندیشه است، دارای «میدان تحرک» و توانایی و ظرفیت بالقوه‌ی ابتکاری است که حتا پرمنابع‌ترین احزاب فقط می‌توانند ستایش‌اش کنند. هرچند باید مراقب بود خط تمایز اشتباهی بین دو پدیده‌ی جنبش و حزب نکشیم چراکه سردرگمی در این زمینه، مناظرات مارکسیستی را در گذشته منحرف کرده و این مایه‌ی عذاب در جنبش‌های ضدسرمایه‌داری امروز ادامه دارد. برای درک بهتر مفهوم مفید خواهد بود برخی از مناظرات مارکسیستی را پیش، در زمان و پس از انقلاب اکتبر بررسی کنیم.

پی‌نویس‌ها:

۱. این نامارکسیست دیوید لاکوود (لاکوود ۱۹۹۲) است که در مارکسیسم آموزه‌ی می‌خواهد که خودش



نکاتی درباره: «مارکسیسم و وطن» و «مارکسیسم و مذهب»

نویسنده: هانری لوفور*
برگردان: باقر مومنی

اشتباه بزرگی خواهد بود اگر در کوشش برای شناخت مارکس - دانسته یا ندانسته - مطالعه وی را بر مبنای کلمات قصار وی قرار دهیم که غالباً برای خلاصه کردن اندیشه او به کار رفته و بر سر زبان‌ها افتاده‌اند.

باری، این جمله‌بندی‌های معروف را ابتدا باید در متن اصلی قرار داد، و تنها به این ترتیب است که این جملات معنای درست خود را باز می‌یابند، معنایی که گاه خلاف مفاهیمی است که به طور معمول به آن‌ها نسبت داده می‌شود.

مارکس و انگلس در *مانیفست کمونیست* ۱۸۴۸-۱۸۴۷ نوشته‌اند "کارگران وطن ندارند!"

در اندیشه‌ی آنان، این عبارت به این معناست که "طبقه‌ی مسلط" (بورژوازی) از این که مقام شایسته‌ی طبقه کارگر را در میان ملت به او واگذار کند خودداری می‌ورزد؛ او این مقام را از آن‌رو نمی‌تواند به او واگذار کند که مدعی ست ملت را همچون ملک شخصی خویش در اختیار و زیر سلطه خود دارد! - در ۱۸۴۸ این نظریه با تجربه و خواست عمیق کارگران تطبیق می‌کرد؛ در همین معنی اندکی پیش از آن، اگوست کنت فیلسوف به این نکته رسیده بود که پرولتاریای جدید خود را در میان ملت به صورت "کوچ‌نشین" احساس می‌کند - مانند قبایل گله‌دار که در یک دهکده چادر می‌زنند.

اگر این جمله به صورت مجزا و مجرد در نظر گرفته شود ظاهراً معنای آن اینست که کارگران و زحمتکشان نمی‌خواهند و نباید دارای وطن باشند، و دیرزمانی است که دو گروه آن را به همین معنا به کار می‌گیرند:

در نشانی اینترنتی زیر آن را یافت:
<http://www.marxists.org/archive/ilyenkov/works/abstract/index.htm>
۱۲. این *نامارکسیست دیوید لاکوود* (لاکوود ۱۹۹۲) است که در مارکسیسم آموزه‌ی می‌خواهد که خودش آن را «دور آخر پرولتاریا» می‌نامد و بر اساس آن در روزی باشکوه کل طبقه کارگر به یک اندیشه‌ی تک می‌رسد و همراه سرمایه‌داری می‌شود. اگر مارکسیست بعد از این‌هایی پیدا شوند که این‌گونه بیندیشند، باید گفت که چنین فرضی هم برای مارکسیسم نالازم و هم مانع پیشرفت‌اش است.

۱۳. موضوع آگاهی متناقض مشهورتر از همه‌جا نزد گرامشی است (گرامشی ۱۹۷۱). شاید تنها مارکسیست سده‌ی بیستمی که بتواند تر از همه بر «ناهمگونی» آگاهی طبقه‌ی کارگر تاکید ورزید تونی کلیف باشد.

۱۴. همه‌ی کسانی که چنین فرضی دارند باید نگاهی به گزارش قانون فدرای انگلستان در ۱۸۳۴ بیندازند با پروژه‌های‌اش برای اصلاح ساختار خانواده، اخلاق، نحوه‌ی زندگی، عادت‌ها و تظاهرهای فقرا در واقع برای «ایجاد طبقه‌ی کارگر انگلستان» کاملاً متفاوت با آن‌چه تامپسون می‌گوید. هم‌چنین نک. (بارکر ۱۹۸۸).

۱۵. مایکل لیبویتز (لیبویتز ۲۰۰۳) توجه درستی به اهمیت نظری این مباحث کرده است.

۱۶. هرچند که وسوسه می‌شویم از عبارت «صورت‌بندی» گرامشی استفاده کنیم (که ریموند ویلیامز هم تا حدی از آن استفاده کرده (ویلیامز ۱۹۷۷)) اما دلیل کافی برای سود جستن از عبارت‌های ادبیات مدرن هم وجود دارد.

۱۷. این‌جا پیشنهاد گرامشی (۱۹۷۱: ۵۲) مبنی بر این‌که صورت‌بندی‌هایی که خود گروه‌های فرودست ایجاد می‌کنند «به منظور مطالبه‌ی ویژگی محدود و جزئی است»، به نظر نسبت به امکانات عملی بسیار محدودنگر می‌آید و به‌ویژه امکان پیشرفت و تحول را از آنان سلب می‌کند. این چکیده بازتاب سستی از دریافت و پراتیک واقعی گرامشی از جنبش‌های ایتالیا است.

۱۸. به نظر ما شمول «گفت‌وگو» بر دیدگاه اولیه‌مان درباره‌ی محدودیت‌های جنبش ضد جنگ در بریتانیا تردید می‌افکند. رشد باور عمومی که اکثریت‌اش با موضع دولت مخالف است، تا حدی بستگی به گفت‌وگوهای غیررسمی زیادی دارد که نمی‌توان با هیچ نوع روش تحقیقی به راحتی بررسی‌اش کرد. اما هم‌چنان تمایز قابل شدن بین آنهایی که با «علت» منفعلانه در گفت‌وگوها (یا مرور باور عمومی) شرکت می‌کنند و آنهایی که خود را وارد فعالیت‌های جمعی با عواقب‌اش می‌کنند لازم است.

۱۹. «رهایی معرفتی» صرفاً پیش شرط جنبش‌ها نیست (آن‌گونه که (مک‌آدم ۱۹۸۲) می‌گوید)، اما نتیجه‌ی بالقوه است. لوکزامبورگ (لوکزامبورگ ۱۹۸۶) (۱۹۰۶) در این زمینه در رابطه با جنبش اعتصاب کارگران روسیه پیش و در طی انقلاب ۱۹۰۵ تیزبینی خاصی دارد.

۲۰. به تعبیر گرامشی بیش تر «کامل» اند تا «جزئی».

آن را «دور آخر پرولتاریا» می‌نامد و بر اساس آن در روزی باشکوه کل طبقه کارگر به یک اندیشه‌ی تک می‌رسد و همراه سرمایه‌داری می‌شود. اگر مارکسیست بعد از این‌هایی پیدا شوند که این‌گونه بیندیشند، باید گفت که چنین فرضی هم برای مارکسیسم نالازم و هم مانع پیشرفت‌اش است.

۲. موضوع آگاهی متناقض مشهورتر از همه‌جا نزد گرامشی است. گرامشی (۱۹۷۱). شاید تنها مارکسیست سده‌ی بیستمی که بتواند تر از همه بر «ناهمگونی» آگاهی طبقه‌ی کارگر تاکید ورزید تونی کلیف باشد.

۳. همه‌ی کسانی که چنین فرضی دارند باید نگاهی به گزارش قانون فدرای انگلستان در ۱۸۳۴ بیندازند با پروژه‌های‌اش برای اصلاح ساختار خانواده، اخلاق، نحوه‌ی زندگی، عادت‌ها و تظاهرهای فقرا در واقع برای «ایجاد طبقه‌ی کارگر انگلستان» کاملاً متفاوت با آن‌چه تامپسون می‌گوید. هم‌چنین نک. (بارکر ۱۹۸۸).

۴. مایکل لیبویتز (لیبویتز ۲۰۰۳) توجه درستی به اهمیت نظری این مباحث کرده است.

۵. هرچند که وسوسه می‌شویم از عبارت «صورت‌بندی» گرامشی استفاده کنیم که ریموند ویلیامز هم تا حدی از آن استفاده کرده (ویلیامز ۱۹۷۷)) اما دلیل کافی برای سود جستن از عبارت‌های ادبیات مدرن هم وجود دارد.

۶. این‌جا پیشنهاد گرامشی (۱۹۷۱: ۵۲) مبنی بر این‌که صورت‌بندی‌هایی که خود گروه‌های فرودست ایجاد می‌کنند «به منظور مطالبه‌ی ویژگی محدود و جزئی است»، به نظر نسبت به امکانات عملی بسیار محدودنگر می‌آید و به‌ویژه امکان پیشرفت و تحول را از آنان سلب می‌کند. این چکیده بازتاب سستی از دریافت و پراتیک واقعی گرامشی از جنبش‌های ایتالیا است.

۷. به نظر ما شمول «گفت‌وگو» بر دیدگاه اولیه‌مان درباره‌ی محدودیت‌های جنبش ضد جنگ در بریتانیا تردید می‌افکند. رشد باور عمومی که اکثریت‌اش با موضع دولت مخالف است، تا حدی بستگی به گفت‌وگوهای غیررسمی زیادی دارد که نمی‌توان با هیچ نوع روش تحقیقی به راحتی بررسی‌اش کرد. اما هم‌چنان تمایز قابل شدن بین آنهایی که با «علت» منفعلانه در گفت‌وگوها (یا مرور باور عمومی) شرکت می‌کنند و آنهایی که خود را وارد فعالیت‌های جمعی با عواقب‌اش می‌کنند لازم است.

۸. «رهایی معرفتی» صرفاً پیش شرط جنبش‌ها نیست (آن‌گونه که (مک‌آدم ۱۹۸۲) می‌گوید)، اما نتیجه‌ی بالقوه است. لوکزامبورگ (لوکزامبورگ ۱۹۸۶) (۱۹۰۶) در این زمینه در رابطه با جنبش اعتصاب کارگران روسیه پیش و در طی انقلاب ۱۹۰۵ تیزبینی خاصی دارد.

۹. به تعبیر گرامشی بیش تر «کامل» اند تا «جزئی».

۱۰. نک. (بارکر ۱۹۹۵)

پی‌نوشت:

۱۱. شاید مهم‌ترین کار در این زمینه مطالعه‌ی دانشمند روس اوآلد واسیلیویچ ایلینکف باشد به نام *دیالکتیک انتزاع و مشخص در کاپیتالیسم مارکس* (ایلینکف ۱۹۶۰ (۱۹۸۲)). کتاب نایاب است اما می‌توان

